

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۹۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۷

کتاب: پند نامه حکیم

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۴۷۰۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۲۵۴

۹۰۲۰۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱۹۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۷

کتاب: پند نامه حکیم

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۴۷۰۶



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

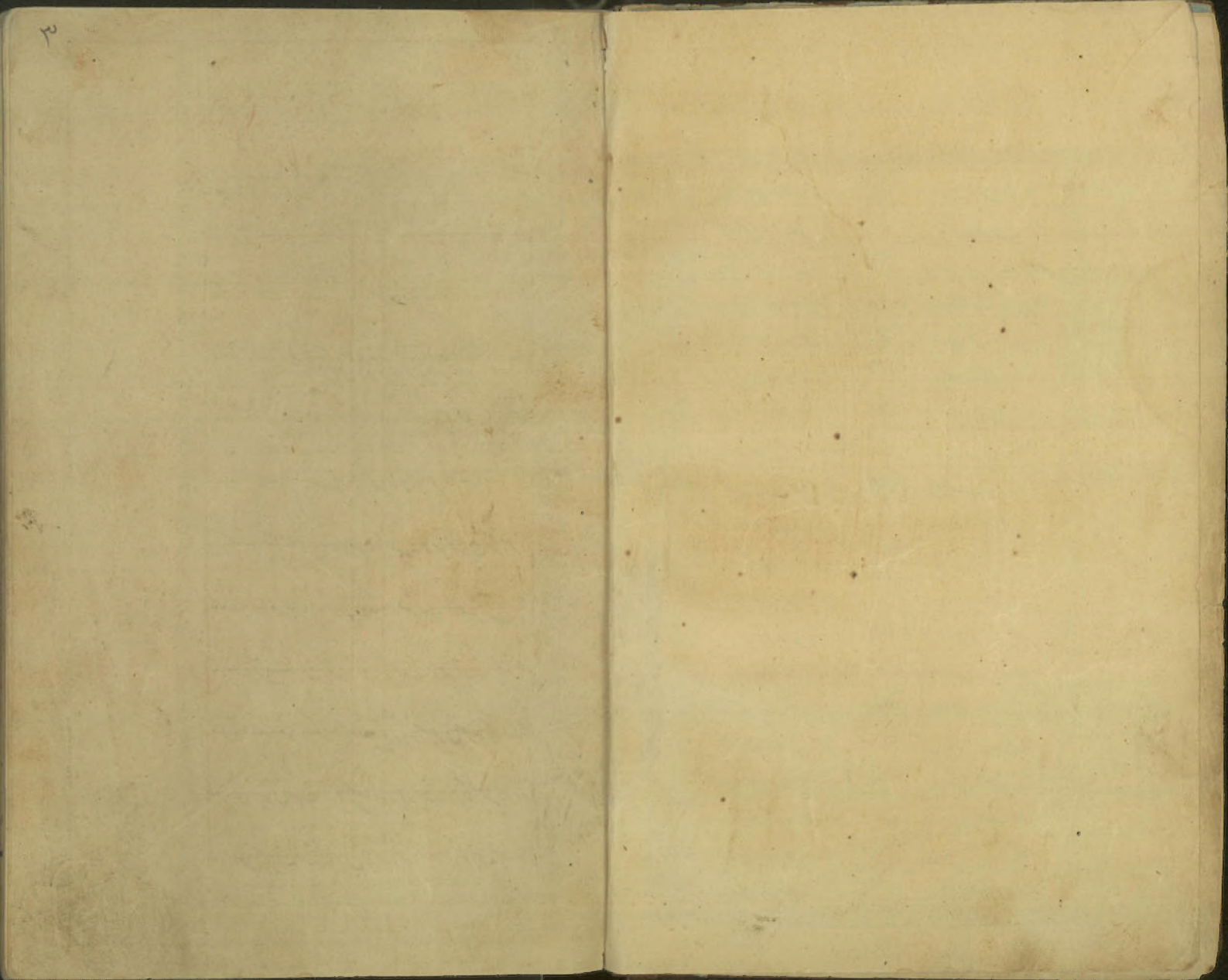
۹۰۲۵۴

۹۰۲۰۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۴۷.۶
۹۰۲۰۴







بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه و هو مخبر بن ابراهیم
ابن بوری مرتبه او عالیه است و مشرب او صاف و غیر آلوده
تا زیاده اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یکانه بود
نوش و نیاز و سوز و کد در شمع زمانه سیرت و بحر غایت و خوا
و ربای اصفی است شعر شسته و رویش بکلیه سحر آلوده
در لادن صفت است و این طرز را به دمنوب کردن عیب است

۱۸۴

۱۸۵
و صد شیخ از فیه کرکنت بر احوال است بور و شیخ عذر را
بافت کردند صد و چهار یک عمر داشت و ولادت مبارک او
در روزگار سلطان بنجملک شاه بوده است در شهر
شبنان اعظم سنه ثلاث عشر و ختم است و زیل
در شهر است بور و شیخ در شهر شاد باخ میشت و پنج سال و غیر
قدش شیخ در مایه شاد باخ عزاب شیخ شیخ بسیار از کاتب
و مشایخ را در یافته و با جان صحبت داشته و چهار صد
کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آن
بهره عالم فارسیه و سنن و سیرت و معانی و غیره
در باب زلزله که در شب بزرگ است واقع شده و کاتب
از زمان زلزله مارکشت به باطنه و اندک کتب و غیره

در قلعه در این شیخ بود و بعد از آن زیارت پدر و مادر و
 بسی مکه است خوار و باقیه و حضرت کرده است متعادل
 به جمع شدن حکایت صوفیه است شیخ شریک بود و هیچ کس را
 از این طریقه بی خبر بود و جمع شده و بر روی او از این
 فقه فایده گشت شیخ عطار صاحب دوفت شده
 و در نهایت بحر بود زاهد و پیر و در صوفیه و غیره عارف
 و در کوه نشسته و در بر سر غریبه نه هزاران ابرار اسرار
 در خلوت سرای او جلوه یافته بود و در شبستان او
 عربستان حقایق و فایده محرم راز و کفایت را در آن
 مشهور است که در این کتاب شرح توان داد و در روز
 و شب رات در آن عالم که شمه از آن در جگر است

قرآن آورد و حکایت آورد و اندک چون شیخ در کثرت
 آن صفت پس قضا و قضای بی حد حد که برکت است
 به فرمان یافت مردم مصطفی دین که کتب به راه مردم
 و غیره زند قضا و قضای بی حد حد که برکت است
 که در این راه برکت است نه کوی شهر نه زند او را هر دو
 و غیره که در آن است قضا و قضای بی حد حد که برکت است
 منور شیخ عطار است و ابرار و قطاب و طالب از همه
 هزاران مشرف است و در آن و نجوم غایت از این است
 در حش و مجموع که بر بخت تمام بر سر شیخ است
 قضا و قضای بی حد حد که برکت است و غیره
 و در این راه برکت است و در آن و از آن کثرت ای پدر

چون شمس و درختی خرابه
تختی مهری خرابه
چون شمس و درختی خرابه
تختی مهری خرابه

سُماعی

مغز دوم پریده غریب را
چون یک سر فاسد محرم را

ایشیخ در وقت بختیاریان برت منول سپه شده و قزاق
 شهید شد و سبب شدت در آن بود که طوطی روح مبارک
 در زندان قفس درین مثل روحیات که بگفتن آن
 را به عقید قدر خود و گفتن که مجرب است شیخ تقدیر
 منول در بگفت این سپهر بکش هزار دردم خون مبارک در دلم
 منول حیات که اگر تقدیر شیخ غایب شیخ گفت منویر شد

En

[illegible]

و شیخ علی در این شب بیدار شد و بزم خود کرد و در
 در این شب بیدار شد و بزم خود کرد و در
 شیخ است و بزم خود کرد و در این شب بیدار شد
 و آن عشق و علاقه است و آن عشق و علاقه است
 و محراب مطلق است و محراب مطلق است و محراب
 و در این شب بیدار شد و در این شب بیدار شد
 و در این شب بیدار شد و در این شب بیدار شد
 و در این شب بیدار شد و در این شب بیدار شد
 و در این شب بیدار شد و در این شب بیدار شد
 و در این شب بیدار شد و در این شب بیدار شد

و بزم خود کرد و در این شب بیدار شد

و بزم خود کرد و در این شب بیدار شد



هو
بند نامشغ فهد لذت عظمیٰ محمد خدای علی

بسم الرحمن الرحیم

مهر چو آن مهر ابرو را	آنکه جان و او شکر را
آنکه در عالم دیده ابرو را	و او در طوفان نجات ابرو را
آنکه در آن کرد مهرش را	بانه را و او در مهاد را
آنکه لطف چو نیش را از آن کرد	چو نیش را از آن کرد
آن که از آن کرد کرم را	که در مهاد را از آن کرد
نور چو خورشید را	نه که در شکر کف را



آنکه از آن کرد کرم را	نه که در شکر کف را
چون غایت مهرش را	در کف و او از آن کرد
بسیار آن که در آن کرد	شیرین طبع مهرش را
از آن صابر که در آن کرد	هم زین مهرش را
بند و او از آن کرد	و کبر را از آن کرد
در آن سلطان مهرش را	عالم را از آن کرد
همه سلطان مهرش را	بکسر را از آن کرد
آن که کبر را کج مهرش را	نمادگر را از آن کرد
آن که کبر را کج مهرش را	و کبر را از آن کرد
آن که کبر را کج مهرش را	و کبر را از آن کرد
آن که کبر را کج مهرش را	و کبر را از آن کرد



آن یکی بر بستر گنج	و اندر کربلای خراب
مطربه ایست جانی بر بستر	کس نبرد که در گنج آدم
و آنکه مرغ بود اما هر چه	بند کاز او نشسته بر دم
به پیش نهاده او گند	غصه را در جگر کز کس
مرد و صد ساله را می گند	این بجهت حق و کبر کس
صافی که طریقت باطن میکند	نجم را در جسم شیطانی کند
ز دین تشنگ رویا کند	است از ترس او در دین
بسجده در ملک از پادشاه	فرل او را در محراب آواز

وَمِنْ ثَمَرَاتِهِ مُبَارَكٌ لِّرَبِّهِ الْعَلِيِّ

سید الکونین ختم الکونین	آینه آمد و خنجر آینه
آنکه نه عادت مساجد	آینه و در بخت حاج

از

شاد و خوشتر رفیق طبعین	محبه او در همه روی زمین
کوفت بایر شمر به او بر دم	از ترس او در تن شمر
آن یکی را در پیش نهاد	و آن دگر شکر گشت از راه
صاحبش به خدمت و عادت	به آن گشت در عالم
آن یکی کاخ و علم	و آن دگر باب مدینه علم
آن رسول حق که جلال	عمد پیش مرده و جلال
هر دم از ناصد در دود	بر بر دل و آل در دود

وَمِنْ ثَمَرَاتِهِ مُبَارَكٌ لِّرَبِّهِ الْعَلِيِّ

آن که آینه که کرد چهره	در حق بر دران چهره
به خنجر بود و نام صفت	آنکه نه روح نه صفت
به قصد عرف و حقان	شد و به در و در کج

سببش را بکف نهی شد	در محله ایست رخی شد
نفر او پس بکف نهی شد	بیش زین دین و دهر شد
رجش در صد جبهه شد	مضروب در دین شد

مناجات

با پیش ابرم را در کد	با کف کاریم در دهر کد
از کد در دهر کرده ایم	بسم یارب کد
سایه در دین کد	جسم در کد کد
از دین در دهر کد	خاطر در دهر کد
در دهر در دهر کد	هم در دهر کد
بکف کد کد	بهر کد کد
بر دهر کد کد	از دهر کد کد

سببش را بکف نهی شد	در محله ایست رخی شد
نفر او پس بکف نهی شد	بیش زین دین و دهر شد
رجش در صد جبهه شد	مضروب در دین شد

در بیان حال غریق غم

خاطر این مگر کد	در دهر کد
بهر کد کد	بهر کد کد
آن بود در دهر کد	در دهر کد
و کد کد	در دهر کد
که کد کد	در دهر کد

هر که دور نفس کشش را نم	در سه دندان بگویم
در دینش نفس بر او کمال	تا نیندازد نه اندویش
هر که خود به ناله نازد	در جمع عشق رو کرد زنده
هر که در بهر در درخشان	کشت به درگاهش در چنان
هر که بجا نازد درش پیش	تا به نیت بر وی کسب
حق داند و حق در در	بیت بن خفت یکی اندر
در نیم بهر که بر او شیر کرد	آنجای بر او شیر کرد
هر که در بند دل در زمر بود	در غنیمت کار او در بود
در سه قصد دل از کین	در خدای حریفه در کین
خاک کسر را در کین	در خرد در خشم رجا کین
که هر خرد که در کین	نام کرم به بگویم

دست یکی اندر کین	بر وجهی که هستم کین
رو زان در غمت بگویم	تا نیندازد نه اندویش
هر که در غمت را نیندازد	آنجا کسر در غمت نیندازد
در میان بدلی می نویسد	
هر که در کین در خرد	بر لغوان در کین
هر که در کین در خرد	بر دامن خود بهر کین
هر که در کین در خرد	کین به نیت بر او شیر کرد
هر که در کین در خرد	دل دران سینه بهر کین
هر که در کین در خرد	بیت بهر کین
هر که در کین در خرد	در دین کین
هر که در کین در خرد	در دین کین

هر که در بند جاست شود	هر چه دارد در بند جاست شود
دل ز کشتن بسته و دین	که چه کشتن در بند جاست
و کوشش از بند جاست	چرا در بند جاست
رو به زور و مان جاست	در عاقبت جاست
بسته که در بند جاست	روح در بند جاست

در بیان صفات ملک عالم علی

هر که بشود در بند جاست	یک در بند جاست
ز بند دل در بند جاست	در بند جاست
با که در بند کتب و تفسیر	با که در بند جاست
با که در بند جاست	با که در بند جاست
چون شکم را که در بند جاست	مرداب در بند جاست

هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
چون باشد با که در بند	چون باشد با که در بند
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست

در بیان صفات ملک عالم علی

هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست
هر که در بند جاست	هر که در بند جاست

هر که از خود نکند به خیر	شاید بر سر کوه ای
اگر خجسته خفته در دشت	در خمر حسنه و دهر دشت
بش ارسنه و خسته در	تاثر از زهر آتش کشت
اگر برادرش بر زلف	با حب از زهر بشت
که دشمن بر سر پیک	از زهر از خفا بشت

در صفت ملوک

با چشمت از راه در جان	پادشاه از مهر در دیا
پادشاه چون در خفا	با کمان در پیش از صفا
باز خجسته از پیش	پادشاه از مهر در دیا
بازان بسیار که خسته	خجسته را با به پیک
هر که داشته چنانچه	میداد بر سر که از زهر

هر که پادشاه از زهر	تا زهرش را بر کوه
هر که پادشاه از زهر	تا زهرش را بر کوه
هر که پادشاه از زهر	تا زهرش را بر کوه
هر که پادشاه از زهر	تا زهرش را بر کوه

در صفت ملائک

چرا پسر آمد بر کوه	هر که آن در دهر مرد
علم را از سر در کوه	حق را از آن جواب مرد
و کوه آن بهر که چهره	و کوه از زهر مرد
هر که در زهر و خسته	دهر خسته و زهر مرد
از سر زهر کوه	زهر و خسته مرد
هر که پسر در زهر	دست از زهر مرد

عمر و باجه از سرش	خافت گیسویش
زنگ لولت جهان با کفش	دامر چوبه لای با کفش
در پله انتفت با کفش	در سندر عالم با کفش
بیت صبر سرج و با کفش	عفت چو نرب با کفش
زشت چو جان روانی کفش	خاک اندر بشوین چو کفش
مرز اردلان جفت چو کفش	رو زشت چو کفش

که بیان سبب طاعت

عفت را که بجا کفش	ستودا فیس در چو کفش
بیت و عفت اندر کفش	سدر شتر و عفت کفش
چو کفش روانی کفش	عفت روانی کفش
بدلی صبر چو کفش	دکتر و با کفش

بر لب و زانو کفش	ناتقیر در کفش
ز زبانه او بر کفش	کم بود و بهر کفش
نفسر و شیطانی کفش	تا پسند از کفش
نفسر و کفش	تا زانو و کفش
نفسر و کفش	در کفش کفش
خلق خود را در کفش	ناتقیر و کفش
ز آب و نان کفش	هر چه کفش
روز کم خور کفش	بر محو آتش کفش
ای که در کفش	بهر کفش
خواب و کفش	حکام و کفش
در کفش	در کفش

اگر بزرگوار سپرد روزی که در آن روز در آن روز

در صفت عید باقی

نفس بر آن گشت آید	چون گویم باو بکشید از غریز
خجسته خورشید شیرین	نیزه شاد رکت چرخ
هر که از بهر مرتب این گنج	نفس در هر گشتی بجای
چون کردی با او آفتاب	و به معون یار و همراز
لپه دنیا را چه در آید	نفس هر چه شیرین باشد
بسه که در در بندیم	در عفت جفت مضطرب
اگر بهر دست که شمشیر	از هر آن ترغیب بکشید
ال دنیا خاک راز و پند	خسته نه بر کار دارد
پیش طبع از راه راز	علی شمشیر حاد هر روز

مهر بر سر کوه و بستان آورد
هر که کی در عالم عجبی بود
در سبزه با او خوشی بود
از غایتی و همچون غزل بود

در صفت خضر و صبی

خضر در پیش سر سبز	صفت از زنده است
مهر آفتاب و خورشید	خشم خورشید از کائنات
بانی چرخ و بر سر راه	که در راه فرار دارد
بر توکل کرد و به دست	حق و به ناله مرغان روی
از هر است که بود و نیست	که در دوش و شرب و نغمه
خمش پیش از آنکه سپرد	با نغمه در آید
مرد در نام و شاکت ازین	نقش از راه هر دلی
هر که از حق نگویم	خامش شادان که در راه

که برادر یک درخت بود	که ز اول فارغ نذر شد
بعد از آن میدان که خن بر خفت	روم و دل چمن در برابر خفت
بنا کن اندر خرد سپید	بس که در درخت صفا دارد
نکشید به درد درد در هر	چون شتر در خشت بر خشت
در هر درخت که بدیدم	که بر کشتی که بدیدم
لیک شمشیر و دگر خن	چون درخت ز بر خشت
لیک اندر خشت	که بر خشت خشت
بر خشت به خشت	شتر را آن که در خشت
تا در زارم اندر خشت	شتر در خشت
بر خشت بر خشت	چون شتر در خشت
در خشت بر خشت	بار خشت در خشت

هر که در کون گشت زین	بهر خشت بر خشت
که در خشت بر خشت	در خشت بر خشت
روم و دل چمن در برابر خفت	و آن خشت بر خشت
بیشتر که در خشت	چون بی خشت بر خشت
هر که در خشت	بیشتر که در خشت
در خشت بر خشت	بیشتر که در خشت
سرت در خشت	که شتر که در خشت
هر که در خشت	بیشتر که در خشت
کاشته در خشت	در خشت بر خشت
بیشتر که در خشت	که در خشت
وقت خشت بر خشت	در خشت بر خشت

در بیان انواع و اقسام کلمات

سهم چاره آید بساری	کردن آبی دل برت در لای
بکسب برکت غایت	از هر چه نیاید چو کلاه
بیت مرد در خوشین	فقد جان کرد و دل در آستان
بیت در سر زلفی کب	در کشف مرد در آینه اس
هر که او در بند در آید	در جهان فزاید آید
عاقبت جز مراد سرش	بهره و غشیر شکر سرش
خوشه ناله پیشین	آنچه در کم زده محو است
کشت شبان بر زانوم	نخایت کشت نمون در جم
رد زلف غلک محو	نور و زار در سر کشت
رانه و شمع بر آستین	کشت مغول لایم در کشت

لا اله الا الله

نه خیز آدم چو استوار کرد	خیزش شبان در کشت
دانه پت افروز بر کشت	خیزش چو سر بر کشت

در بیان انواع و اقسام کلمات

چرخ آید ن ابر	بار کرم نایاب
سپهر و ابر سپند در جهان	بهره و غشیر شکر سرش
شخم بخت اندر دل خود کشت	و آنکه امید محنت در آستان
هر که غنای از غنای او شکر	بهره و غشیر شکر سرش
هر که در آید به خوشا	کار او هر چه در آید
خیزش برین جاسر جاسر	مردم بدخود در آستان
بختش در زلفش	و آن بختک در کشت
در کشت را کب سپند	بهره و غشیر شکر سرش

بیش از پنج پند کهن / تا بشیر گشت را بپند

در طاعت اندیش

از غایت بسته کرد در این روز	باز به پیشش نشاند چرخ
رو تو دست از نفس و نیاز آرد	تا به باران باشد با تو کار
و هر چه مراد کردی بشیلا	باز در روز و شب هر صفا
اگر بخواهی شش در روز	هر کجا باشد بود از زمان
نفس و نیاز را که بپرسد	در پیشش از جادو
در آب که گزید بر نفس زار	در طاعت دیکت از غم زار
از بر لبش سرخ باز آید	آمد در و دم صبا در وقت
تا وقت در دم بیا به لب	بچه بچه جان کجاست
و خواب و غم حق و پیش	در پند از راه هر صبح

در طاعت در روز و شب / را که نبوده خدا و پند

هر که در خانه نشیند / تا باشد ضم بود هر صفا
 که خفا خود کسی زده / در طاعت بند پیش

در طاعت اندیش

هر که در پیشش نشاند چرخ	در به پیشش از جادو
کار خود باشد از کشتن	هر که در پیشش از جادو
عزت و در پیشش از جادو	درین چو کشتن از جادو
تا بر سرش از جادو	در دستان از جادو
تا به پیشش در زمانه داد	ز بر دستان از جادو
هر که در پیشش از جادو	پند او را از جادو
هر که در پیشش از جادو	قول او را از جادو

هر چه باشد در شربت نهند	کرد و سپرد که مکر در شربت
نار و آب که در شربت نهند	برادر و خنک که در شربت

در صفت سیرتکاپی

است بخت رخسار در شربت	با کرم با کبرش در شربت
ز آن یکی رسیدت زردی	دوم آمد حسن زنت
بوی من شربت در شربت	رنگت است آنکه خندت
که تو دفع شربت کبر است	در دلت بر شربت
سر من در شربت در شربت	در کف دستت در شربت
بهر زستانی در شربت	تا چه خواهر کردی در شربت
مرد که نه خنک است در شربت	در شربت با هر که در شربت
ال و در شربت در شربت	بهر آن در شربت در شربت

در صفت نیکو شربت

بیش و ایم در شربت	که حسرت در شربت
رنگه در شربت در شربت	در شربت که در شربت
با دهن آمد قد این روح را	مرسم آمد این دل شربت
با دهن که در شربت	کی چه در شربت
که زانی غافل از دهن شربت	اندر آمد هم شربت
موسا و کرم در شربت	تا چه در شربت
و کرم از شربت سپاس	و کرم از شربت سپاس
و کرم به وجه شربت	و کرم به وجه شربت
عام را به وجه شربت	و کرم به وجه شربت
و کرم به وجه شربت	و کرم به وجه شربت

دگر به تعظیم کیش بهر است	و اندران کثیر طوطا و کبر است
بهت مر بهر حضرت را و دگر	بهت حضرت است که در می
در بر سر حاضر نه و دگر است	و دگر به خورشید و در کبر است
و دگر چشم از رخ حق کبر است	و دگر آفتاب در کبر است
استماع ذوق حق آن دگر است	و از دانه و زرد است و دگر است
اشتیاق حق در دگر است	و کوشش تا این دگر در صحت
و دگر در جنت و ایم دگر است	و کی عداوت و بهر دگر است
خود دگر در دگر است	و هر که این بت است و دگر است
و دگر شمشیر حق بگوید ام	و با کشتن حق بر دگر است تمام
و دگر در بر زبان سپارد ام	و ناسوی از دگر است و دگر است
و دگر چنان فرمود که دگر	و زانکه پاک را این بهر است

چهار صفت دیگر

با کبر است که با کبر است	با کبر است که با کبر است
اول آن که بهر کبر است	هم بهر کبر است
و دگر به کبر است	و دگر به کبر است
چهار صفت دیگر	چهار صفت دیگر
و آن چهار اول که کبر است	و آن که کبر است و دگر است
خشم خود و دگر است	و دگر به کبر است
در سر که کبر است	و دگر به کبر است
و دگر به کبر است	و دگر به کبر است
و دگر به کبر است	و دگر به کبر است
و دگر به کبر است	و دگر به کبر است

و چهار صفت دیگر

چهار صفت دیگر	چهار صفت دیگر
و دگر به کبر است	و دگر به کبر است

هر که بپوشد بلب مشورت	هم که بپوشد بلب مشورت
هر که بپوشد بلب مشورت	در حقیقت بد بپوشد آن بلب
هر که از دنیا بکشد و جری	است از آن بد بپوشد آن بلب
مهرت هر کس با او کند	و بد بپوشد بلب که کند
را که بپوشد خود به با او	آنجا کس که شود در میان
ز چو بد را بپوشد بلب	بکشد در آن بلب بپوشد
شده در وقت او بد را	از جانب بلب بد را
هر که بپوشد بلب در آن	بپوشد از شمار بلب
هر که از آن بلب بپوشد	تزد و در بد را بپوشد

در میان بلب بپوشد بلب

چو بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
--------------------	-----------------

زبان کی خست و بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد

در میان بلب بپوشد بلب

بپوشد بلب بپوشد	بپوشد بلب بپوشد
-----------------	-----------------

عاقبت رسد آنکه در درخت	خشم را که پنداشت
با کمان در کمر خیزد و شتر	حاصل آید خوار در کمان
چون لاجرم در میان سپید شود	بسته در درخت در درخت
خشم خود را چون که راند جان	بسته پیش از درخت
هر که که در کتب با کمر	دستش از کمر در درخت
کاهی را پس که در درخت	آید در درخت در درخت
خشم خود را که در درخت	عاقبت پنداشت
هر که که از درختی پنداشت	بر درخت در درخت
هر که که در درخت	خشم را که در درخت

در بیان چهار چرخه باندان

چهار چرخه را که در درخت	کاش در درخت
-------------------------	-------------

بر سلا زانکه	پس عنایت در درخت
و دیگر آن که در درخت	با عاقبت در درخت
با درخت چون که در درخت	مرد را باشد در درخت
که تر از درختان در درخت	کم بود در درخت
که به درختان در درخت	چون که در درخت
چون خیمه در درخت	کمرش در درخت
زاد چون فارغ در درخت	عاقبت در درخت
صفت خیمه در درخت	صفت در درخت
چون زانکه در درخت	ارسطو در درخت

در بیان چهار چرخه باندان

چهار چرخه را که در درخت	چون که در درخت
-------------------------	----------------

دانش مرد در خود کبر و کج	در غریت بی حلیب
دینت از پیر کمال مژده	منت از کشتن مژده
است و پسر را که در زود	منت را با عمر کس نکند
کوشش را که بایستد	عافان را که بایستد
شکر کردن زان پیش	هر وقت که کمال نیست
عمر را بخت ترا بایستد	پیش از بخت بایستد
چرخ دشت دایان بایستد	هم مرغ و غزال بایستد
است که عمر در دهر بایستد	در طریق عمر بایستد

در بیان چگونگی کائنات و آثار آن

چرخ بخت گفته بهادر شتر	از صفت بزرگوار شتر
چون به شتر شت ما که در بخت	همچون به شتر بخت در بخت

دانش مرد در خود کبر و کج	کس نکند ز دانش را
دینت از پیر کمال مژده	همچنین عمر که صانع شتر
است و پسر را که در زود	بسر و استار شتر
کوشش را که بایستد	چون کشتن را که بایستد
شکر کردن زان پیش	چون رود و کبر بایستد
عمر را بخت ترا بایستد	هر که در عمر از دانش را
چرخ دشت دایان بایستد	هر سپاه دهنان بایستد
است که عمر در دهر بایستد	چون رود شتر بخت را

در وصف چگونگی کائنات و آثار آن

عمر بخت چرخ بخت را	باید از پیر شتر را
عمر را بخت کس نکند	در جهان از کس نکند

از سخاوت مروید بر نری	نکوت را در هر فری
که کلمات بدیت حرا بر نری	کشت ابر بر که بیگی
هر که در کیم شرم در او شکر کرد	از سخاوت که در او شکر کرد
که هر خای که کاش در او	رو که کاش که در او
بهر که در او شود چو کرم	درین عشق که در او
هر که کار نیت با چرخ	آن بهر که در آن که
در روز و شب بهر که	تا روز و شب بهر که
بشیر از کیم و کیم	تا روز و شب بهر که

در بیان غایت خیر و نیکی

چرا چسبست بر او از چرخ	شسته دین که در او
هر که شاد شود در او چرخ	خند آن چرخ که در او

هر که در بیان کار شکر کرد	عفت در او شکر کرد
هر که کفایت است و کار	بر او شکر کرد
هر که در او است و بهر که	کار خود را بهر که
هر که در او غیر شود بهر که	روز و شب بهر که
هر که کشت از او دین	در او شکر کرد

در بیان غایت خیر و نیکی

او کیم بهر که در او	او کیم بهر که در او
و شمر بسیار و او شمر	و شمر بسیار و او شمر
وای بر کیم که در او	وای بر کیم که در او
هر که اسیر باشد و شمر	هر که اسیر باشد و شمر
هر که اسیر باشد و شمر	هر که اسیر باشد و شمر

در بیان چگونگی از عطا

چون پرت از عطا ای	کوشش درین بزرگیم
اول ازین پیش چشم	ساده در پس خط چشم
بهر زده خط سر و کمر	صحت مبین در این خط

در بیان چگونگی از عطا

چون پرت از عطا ای	بزرگیم بزرگیم
وقتی اول بجا آمد	والدین از پیش سر کرد
حکم دیگر بپشت پیلان	چون سرشکی شکر مراد

در بیان چگونگی از عطا

مرسته ای عمر در عمار	درین شیشه بود عمار
اول آمدن مکرر از در	و آنکه درین جایت نشاند

سوم آمد این برادری	مرسته ای عمر در عمار
آنکه کارش برادری	در این شیشه بود عمار

در بیان چگونگی از عطا

عمر محم را که هر چه	بود ازش چون شیشه
شکر کی زان پنج در پرت	پس غم و آنکه سر از
هر که در بر عهد زده	عمر و پست بک هر
چشم آمدش بهم زده	عمر را اینها هم در
هر که در زده	که در هر خط و کمال
از هر دو سر در شیشه	که نموده در هر
در زده پنج خط ای	تا زده در دست
اولا کم کوس با مردم	که در هر خط و کمال

تا زبانت بهم از خرابی در	دست که در دوزخ هر جانب نهاد
هر که در فقر نرسد در جهان	زند به شمارش که تر از مرد
از غفلت هر که نبودش	که از انکس زین کج جان
برعد در خیش چو بخت	حضرت که در جوش در کنه
و آب سببش از حق نیکو	باز برادرش سبب
بوضع بشیر از حق آواز	صحت پسیر که از حق طلب
بر دایره رحمت و بار بار	نا که کرد در سیر نام نوح
بسیار بقصد و ایمان	عاقبتش عجب نادران خیر
مردم از زبان میسایب	خود کسی از هر کجا بدست
مردم هم جسم را می دانند	حرص و حرص که نیست نه فتنه
فقر عجب کار مان و داد	در برهه و رسان نیکو دان

کرم

که چه و انباشی و این است	خویش را اگر از دوا نشیر
فی الضایع	
شد و صفت مردا و این	صحت میباید در صحت
ناخوش در دنیا که از سبب	مرد و از فقر که در دین
آنکه نبود مرد و از فقر که	مرد و سببش که تر از مرد
هر که گوید صفت نادر حق	سبب سبب است در حق
مرد که هر که شمع زده	شکر او سبب نادران
چرا که داند عالم را	حق بگوید هم بگوید
حال خود را از کس نپند	در غیب صادق و از بار
آنرا از زبان صحت جو	روز خود را نیز با شمع
آنچه از شمع نپند	کرد و هر که کرد و در شمع

از غلات آفتاب در آن
بشر دریم شبنم صاف

در بیان آنچه خواص دارد

چند صفت که در خردی	از گوشت که بهی که با کوی
اول آن شهر که انیسر	مردن خوانده شود همان
هر که معن بکسر خوانده	ز مردم عارضه دارد باشد
و بگو آن باشد که دخت	که خدای غایت مردی شود
کار کردن بر وی آن فرود	در پادشاه دریم در پادشاه
هر که نشیند بر وی صد	که رسد خدای بر سرش
بنت صبر را در پرتل و در	صد خج که بیدیت که انگوش
حجت خود را بخواند در آن	ز بهر چه در پادشاه در پادشاه
از خود با بر او خود عجب	نایاب هر ترا خود بر روی

ازین که در دکن می آید
تا که در عارضه دارد باشد

در بیان آنچه خواص دارد

در جهان شتر خمر را بکار	از لایه بر عصب م در کوار
حشر در دایره دشت در جهان	از خود هر که شتر همان
هر چه کار کند که در دست	به زبان را که در دست
از که در دشت عالم در پادشاه	عین که در دشت عالم در پادشاه
در شتر حی را بیاورد است	بدرشت همه آن است بدست
عجب که در دشت عالم در پادشاه	ز آنکه در دشت عالم در پادشاه
از خود را در دشت عالم در پادشاه	بنت در دشت عالم در پادشاه
بند کار دشت عالم در پادشاه	بدر دشت عالم در پادشاه
از که در دشت عالم در پادشاه	بچکان در دشت عالم در پادشاه

دند بکشتن باز آید که است کرد شدن بکشتن باز آید

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کسر نیاید چو پسر بخت	با دگر از صبح خود بخت
بش دل در دگر بخت	بهر بخت بکشد دگر بخت
سفر را بدست بخت	بهر بخت بخت بخت
هر که بخت بخت	بهر بخت بخت بخت
اگر بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
هر که بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
از بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
هر که بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
در بخت بخت	بخت بخت بخت بخت

دند بکشتن باز آید که است کرد شدن بکشتن باز آید

کتابخانه کتب خطی و چاپی

کسر نیاید چو پسر بخت	با دگر از صبح خود بخت
بش دل در دگر بخت	بهر بخت بکشد دگر بخت
سفر را بدست بخت	بهر بخت بخت بخت
هر که بخت بخت	بهر بخت بخت بخت
اگر بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
هر که بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
از بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
هر که بخت بخت	بخت بخت بخت بخت
در بخت بخت	بخت بخت بخت بخت

او لا صدق زبانت در سخن	بعد از آن قطعات فم
پس خفت در کار تو	خضرت و آن که نظر در کار تو
تا آنکه جایش در دوزخ	را که باشد و آن که کار
هر که دخی در دوزخ	بهر آن که سر بر سر
بشیر و در هر که در دوزخ	هر م آن بعد هر
هر که بشیر و غش ز کوه	را که غش و در هر که در دوزخ
بهر که بشیر و در هر که در دوزخ	تا آنکه در دوزخ

که میبایست از خدا بگردد

در کار ز جنت زینار	تا آنکه در دوزخ
زنت عمر کنی پیر	بشیر و در هر که در دوزخ
چون که دخی در دوزخ	که بخیر و در هر که در دوزخ

برآمد

در راه که بر دوش کنی	او در دوزخ خرد این سخن
را که بشیر و در هر که در دوزخ	هر م سر کعبه در دوزخ
را که بشیر و در هر که در دوزخ	کوشش و در هر که در دوزخ
هر که در دوزخ	چون که در دوزخ

که میبایست از خدا بگردد

در دوزخ و در هر که در دوزخ	تا آنکه در دوزخ
که کند کبر و در هر که در دوزخ	چون که در دوزخ
تا آنکه در دوزخ	بشیر و در هر که در دوزخ
دوزخ و در هر که در دوزخ	تا آنکه در دوزخ
چون که در دوزخ	تا آنکه در دوزخ
چون که در دوزخ	تا آنکه در دوزخ

در بیان معرفت الله

هر که عارف شد خوار و خست	از غایت عشق سرخست
هر که در عارف نشاند و نشاند	قرب حق را باطن از در بند
هر که در معرفت چشید	بسی به خضر و حور و صند
نفس خود را چو شمع سوزاند	حق تا ناله را در آستان عطا
عارف آن شمع بهر چه چشید	هر که عارف شد بهر چه چشید
است عارف را بدل مهر و وفا	کار عارف بهر چه چشید
هر که در معرفت چشید	عشق را در دل در بند
زود عارف شد و نبرد و خط	بیکه ز جودش بهر چه چشید
معرفت تا نرسد در در	هر که تا نرسد عارف چشید
سوف مهرش را چو چشید	تا چو از معرفت چشید

عارف از دنیا و غیر فارغ است	را آنچه باشد عیسوی و فریغ
است عارف تا حجت بخشد	را ننگ در خود تا نطق بخشد
باید انداختن جان کوب و کوب	اگر نیک آید حسرتی بخشد
چون شود از خواب بیدار گشت	عصر خورشید تابید بخشد
بچنان چو زنده است و در	بسی چو زنده است و در
هر که بود است کردار کون	درده جستی بود بهر امان
اچو بر او چو زنده است و در	درش زنده است و در
مرد را سر بر داده و در	کره شیشه به نیا به نیا
چون بپایه نشاند و نشاند	با کمان سوز و کوشش زنده
بر نوبه و لایع عسیر و زنده	کر خنجرین مکار به نیا

در بیان معرفت

در دوع ثابت قدم شین پاک	که هیچ غم هر که کردی مستی
خاندین کرد و آرد ز دوع	یکت بیکر و حسد ابی اطمین
هر که در علم و دوع کیر و سبق	دور باید بودش از عجز حق
ترسکاری از دوع سبب شد	هر که مشرب با دوع رسوا شد
با دوع هر کس که خود کرد در	چنینش از پیش از بهر صراحت
آنکه در حق و سسر در دوع	در محبت کاشین ان دوع
چیت تقویرش شست و جام	از لب ز سر آب ز طعم
هر چه افزونش کرد به عدا	تر و زاب دوع مشرب دال
چون دوع شرب بار علم و علم	حسن اخلاصت باید با علم
آنکه ان در بنده کرد و گوی	تو بکن دوع و عذر حق
چون کثرت نقد آید در دوع	تو بنسبه دوازده سحر

در دوع ثابت قدم شین پاک	که هیچ غم هر که کردی مستی
خاندین کرد و آرد ز دوع	یکت بیکر و حسد ابی اطمین
هر که در علم و دوع کیر و سبق	دور باید بودش از عجز حق
ترسکاری از دوع سبب شد	هر که مشرب با دوع رسوا شد
با دوع هر کس که خود کرد در	چنینش از پیش از بهر صراحت
آنکه در حق و سسر در دوع	در محبت کاشین ان دوع
چیت تقویرش شست و جام	از لب ز سر آب ز طعم
هر چه افزونش کرد به عدا	تر و زاب دوع مشرب دال
چون دوع شرب بار علم و علم	حسن اخلاصت باید با علم
آنکه ان در بنده کرد و گوی	تو بکن دوع و عذر حق
چون کثرت نقد آید در دوع	تو بنسبه دوازده سحر

در دوع ثابت قدم شین پاک

در بیان تعظیم مقام

۱۰۰

در بیان علایق و آفاق

در عادت دانی در خنجر	اولا غنیمت را به حق
کفش بسیار در شب	کلاه اندر عین شب
در سپهر چرخ چرخ	کیم ز یاد غنیمت
هر که در دنیا به حق	در خفا دره طبع
بسی از غنیمت حق	بهر دایم کرده را در شب
به طلی را در سپهر	شمر در روز بهر کون
در لغات آسمان	هر کس را شکرین
دست خازن در محرم	بانبال میان هم
فازند ز یاد بهر دم	کز غنیمت بهر دم
ناز مشغول آرزو	با طبع سپهر

در غنیمت علامت غنیمت

بست دیش را در خنجر	بشداد دل در شب
عزم شکر در دل	در روز و شب
علامت غنیمت	
بست غنیمت در خنجر	بمهر دایم
ببهارت شب و کیم	بهر دایم
در سپهر کیم	تا روز و شب
تا روز و شب	بهر دایم
بهر دایم	چون در شب
ببهارت شب	در غنیمت

علامت غنیمت

ببهارت غنیمت	بهر دایم
--------------	----------

هر که سار بر سر بر خفا	بش خاف در بود در خفا
لذت در دوزخ کجاست خفا	است بر سر دوزخ خفا
مهر در دوزخ شد سر ز خفا	ز آنکه دوزخ در سر خفا
دل در دوزخ غیر خفا	که جز در دوزخ خفا
انداخت و کم را در دوزخ	است در دوزخ خفا
در دوزخ بود و نماند	هر که در دوزخ بود
هر که در دوزخ دل خفا	خفا در دوزخ خفا
که در دوزخ ز دوزخ شود	در دوزخ دوزخ شود
بد که در دوزخ خفا	است در دوزخ خفا
نماند در دوزخ خفا	است در دوزخ خفا

در بیان سخنان

در بیان

در دوزخ کشتی را بر دوزخ	آبایی از پی شدت دوزخ
بش بر سر دوزخ دوزخ	ز آنکه دوزخ در دوزخ
دوزخ در دوزخ دوزخ	ز آنکه دوزخ در دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ
است در دوزخ دوزخ	است در دوزخ دوزخ

در بیان سخنان

در علامت انگشت

هر که این حرف در دست	بهر کسی که در دست
شکر در دهان و سر انداخته	سید هر کینه دل را جدا
هر که سفر بخواند کند	حق زنا و زخمت در دهان
هر که زنده از انداختن	خواجه از حد کف و حشمت
معصیت را هر که پا در کند	از دست زنده حرف نکند
در سه پا به بهشت کار	و در میان و عدان هر کار

در بیان خدایان

هر که خدای بن در کن	خبر خدا و حق بر او بین
بهر که کار از دست خود کند	بهر که آن کرد و صد و نه
هر که خدای خدای خدای	بهر که از دست خداوند

هر که خدای بن در کن	بهر که خدای بن در کن
بهر که کار از دست خود کند	بهر که آن کرد و صد و نه
هر که خدای خدای خدای	بهر که از دست خداوند
هر که خدای بن در کن	بهر که خدای بن در کن
بهر که کار از دست خود کند	بهر که آن کرد و صد و نه
هر که خدای خدای خدای	بهر که از دست خداوند
هر که خدای بن در کن	بهر که خدای بن در کن
بهر که کار از دست خود کند	بهر که آن کرد و صد و نه
هر که خدای خدای خدای	بهر که از دست خداوند

در بیان خدایان

خوف را از دست خدای	علم شود و فرج خدای
--------------------	--------------------

هر که اینو بدید اید بشه	عاقبت بر این منتهی بشه
از چه سوخو در پیش پیر	هر کس در غم خویش پیر
کرد ایندو مرزا از شب بخت	از بابر آنگه با شریعت
تا تو بشنید به سحر بخت	باجا و با سخا و جهد بخت
مکران در خواب و خور نام	زنده در روز و کسب و نام
خواب کم کن نول روزی پیر	مفسر را خوردن میان یک پیر
آتش زدن کوزه نام	بیشتر از نام حریف نام
در محنت را نر آید میرا	در میان آفتاب و سایه حرا
در سپهر هر که نرود نمایر	بندیت رهن سفر نمایر
دست را درون زان تو هم	استماع هم کن ز نام هم
شب در آینه نظر کرد و حلا	روز را کسپی تو که جو در حلا

خانه که تارک و شب بخت	مونس باد که تارک بخت بود
دست را کم کن تو در زرخ	ز دلهر خست و اندوخت
چرا پارچون به سپهر دخت	در بخت آن دنیا غایت
تا نشنید به قدر و جاست خدا	رو و شب پیش و ایم در خدا
تا شود معرفت زباده در جاست	رو کوزه کنی کوزه در جاست
تا کلاه و دوش و در و کار	سخت کم کن به نام جنبار
هر که در دوش و در جاست	ایزد و در زرق و طلاست
کم تو در زرق و در دخت	در بحر کرب را بنور دخت
هر که در دوش و در کدر است	باز و زنده به شیر و پیر است
در و در کسند و جلد در دخت	آتش جوق زنده بگرد دخت
خفته آرد خواب بسید در پیر	حزب کم کن به نام پیر

اگر چه سبک در سپهر
در سپهر از دایره خوشتر

در بیان اجتناب از عیال و عیال

هم نشین صفا کمال	هم جز از دایره خوشتر
جانب عالم منیر	در کنز کرم از دایره خوشتر
روزگار هم کمال	تا روزگار خوشتر
محبت عالم بنام	رنگ عشق از دایره خوشتر
از حضور صفا کمال	در شمع ابدان عالم خوشتر
هر که در صفا کمال	در صفا کمال خوشتر
در صفا کمال	در صفا کمال خوشتر
در صفا کمال	در صفا کمال خوشتر
در صفا کمال	در صفا کمال خوشتر
در صفا کمال	در صفا کمال خوشتر

عقلم

حق طلب در کار دایره خوشتر

هر که در دایره خوشتر

در دایره خوشتر

هر که در دایره خوشتر

بر دایره خوشتر

در بیان اینکه با او دوستی نماید

دست کرم از دایره خوشتر	دست کرم از دایره خوشتر
هر که در دایره خوشتر	هر که در دایره خوشتر
در دایره خوشتر	در دایره خوشتر
در دایره خوشتر	در دایره خوشتر
در دایره خوشتر	در دایره خوشتر
در دایره خوشتر	در دایره خوشتر

و در زان کسر که خوار از تو	که سر خود در قفس تو
که که زان دم هر کس به و	زینهار دور از تو که حرب

کتابخانه کتب خطی و چاپی

بر سر این پیم بران کند	ز آنکه هست بهر خیر است
تا زانکه نشسته در کس است	در مجلس و در مجلس است
خاطر به نام زانکه است	تا زانکه پسته حق دارد و غیر
چون تو که بن سیم است	عشاق حق در پیش در است
چون غیر را که که است	مالک اند و خوشتر است
آنکه خند زانکه است	باز به جنت در است
بر که در است که است	در چنان کسر و چش است
در جردن و در است	تا عسیر و مو که است

بغیضت که کتب است	که بهر سیر سوار خیر است
بر سر سیر سوار خیر است	تا زانکه در است دل است

صفت مردم زانکه است	حرف و چشم بهر است
در خیر و خسر و خسر است	که در بخت و زانو است
بر خفا و در خفا است	در نور و زانو است
تو بهر خیر که محکم است	بر خفا و زانو است
تا زانکه در خفا است	بشر و دم و تاب است
آنکه بهر در است	در دل و در است

کتابخانه کتب خطی و چاپی

رو بهر سیر سوار خیر است	تا که در است و در است
بر که در است و در است	که کان و در است



هر که در کشتن زهر بکشد	هم خود وقت زهر بکشد
هر که خوشن را دهنده از دهن	بهر از قطع جسم خبر دهن
هر که در زهر خنجر خنجر بکشد	بشیر از زهر در پشته

در بیان صفات

بست مرد در در پیکر بد	درد از سبیدن زهر در بدن
مدر خوانان مرد پشیر در پشته	بشیر طاعت پشیر در پشته
او که کار سیکردن کند	پشتیغان لطف در پشته
هر که در دهن زهر در دهن	بشیر از زهر در دهن
در سر در محبت مردان کما	ناتقد ما به از زهر در دهن
هر که در دهن حق در دهن	کنز زهر عیب در پشته
چون تکرار هر دهن در دهن	از زهر مردم شود از دهن

بر کوه

می بخورید مردان صاف زهر	کر رسد غم و خفا در پشته
هر که از زهر مرد پشته	کار او هر که پشته در پشته
در سر در کشتن زهر در پشته	و آنکه در پشته پشته

در بیان صفات

فهرست از پشته در پشته	با تو گویم که در زهر در پشته
هر که پشته پشته در پشته	در پشته زهر در پشته
کر سبب زهر در پشته	در پشته زهر در پشته
هر که پشته زهر در پشته	وقت طاعت که پشته در پشته
چون دل پر زهر در پشته	بسته به زهر در پشته
در سر پشته زهر در پشته	ناکه در زهر در پشته
با پشته زهر در پشته	در سر زهر در پشته

در بیان اینک که از عقلت

از غم از خوشی خوش	خفا نه در ره طبع مبارک
جگر که است این در خند	چشم عرب بر کن لب نهد
همچو مرد خرسد بر سر کلاه	بند صبح را بکوش جان نهد
در سر که دشت نه بازی کن	کار بهیطان با ناز کن
نفس مردا که نه بایر شد	عسر با دزبیه کار کن
هر که بهمت بود کجای مرد	رگه حجت بر سر پندار
دشمنی در از در دایم مبارک	زیر سقف پیکون کجای مبارک
در عشق و مهر که تنه	خوشی را سخن به بیان
چون سفر پیش از راه را بگذر	عمر خرد را سه بر سه بگذر
در سه پادشاه از غلام	نفس مرد را با کلبه پال

اندر

تا نوزد رسد کارش کن	از عذاب و فخر اندیز کن
جلد را چون هست بر دوزخ نکند	جگرش دیو نباشد خطر
اشتی در پیش در از فقر	ایسج خرف بش از زار فقر
عقده در راه است و بارت بکون	بکند و بارت بمر و کون
در از اندر پیش رود در خنجر	از غم است یک کلاه کن
در سه پرده نرنگش کن	هر روی رنگ هوای خوش کن
در راه با شرف و فغان کن	تا پای به صفت و رضوان
کردن از حکم خدا در خدای	تا غم از روز محشر در عذاب
تا پای به در بخت عین جان	شعقی بجای با خلق صدای
تا دهندت جگر در در اسلام	بهنیران رود بر میدهم
شاد اگر ماری درون کنه	تا پای به صفت در سه را



خاتمه الكتاب

هر که ارد این نصیب بجا	در عالم خوشتر جگر
در باره این صفت رایج	در پاشی او از حد آ
یا الهام جسم کن بر ما	عقد کبر عبد کن ما
عبدیم و بر ما کرده	میشماریم زرد بکسی
کر بخواند و بر ما بدیم	هر چه حکمت از آن خردیم

رحمت حق بر روان این کس

کاین نصیب را بخواند

منه الله تعالی

۱۳۹۵

۲

ع - ال - عفر، ریه من حیاء

